



## نه در رثا، که با یاد محمود درویش

محمد علی اصفهانی

۲۰ مرداد ۱۳۸۷

۱۰ اوت ۲۰۰۸

[www.ghoghnoos.org](http://www.ghoghnoos.org)

به سوی تو می آیم.  
نه مثل کبوتری که به لانه اش.  
مثل آدمی که به خانه اش.

به سوی تو می آیم.  
نه مثل هیچ کس دیگر.  
مثل خودم.  
همین.

به سوی تو می آیم  
ای مادر!  
ای زمین!

از مرثیه نویسی در پی مرگ این و آن خوشم نمی آید. ولی چند بار تا به حال این  
کار را کرده ام. خوب یا بد.  
فکر نمی کردم که این چند خط شعری را که در مرداد بیست و سه سال پیش  
نوشته بودم، باید در مردادی دیگر دوباره بنویسم. برای شاعری که گفته بود:  
تو را شکست خواهم داد ای مرگ!

و راست گفته بود محمود درویش. نه این که فکرکنی که این، مرگ بود که او را شکست داد. نه! مرگ، تنها کسانی را شکست می دهد که با ذات حیات یکی نشده باشند...

لاشخور ها پیدایشان شده است باز. این بار بالای سر محمود درویش. و حتی ابومازن قلابی و محمود عباس واقعی، سه روز هم اعلام عزای عمومی کرده است.

همان که محمود درویش، نه در اعتراض به ماچ و بوسه های او با منفورترین رهبر اسرائیل به نزد خود اسرائیلیان تا به امروز، و یا در اعتراض به تقاضای او از اسرائیل در هرچه بیشتر یک میلیون و نیم نفر از هم میهنانش را در غزه در محاصره ی کامل دارویی و غذایی، به تدریج و در میان سکوت وقیح «جامعه ی جهانی» قتل عام کردن، بلکه برای خیلی کم تر از این ها، برای اعتراض به قرارداد صلح اسلو، از هیأت اجرایی سازمان آزادی فلسطین استعفا داد، و حتی تا مدتی حاضر نشد که به سرزمینی باز گردد که تمام زندگیش در عشق به آن خلاصه می شد.

یار دیرین و تا آخرین دم فادار او عبدالباری عطوان، سردبیر هفته نامه ی «القدس العربی» نوشته است که در پی اعتراض محمود درویش به قرارداد اسلو و استعفایش از سازمان آزادی فلسطین، او را به ناجوانمردانه ترین شکلی تحت فشار های مالی قرار دادند، و همه ی امکاناتش را محدود کردند. تا جایی که خودش در آن هنگام که هنوز ناچار نشده بود از تبعید فرانسه به تبعید فلسطین برود به عطوان گفته بود که کم تر از خانه خارج می شود، چون پول پرداخت یک فنجان قهوه را هم برای نشستن در یک کافه ندارد. فقری که سرانجام، ناچارش کرد که به فلسطینی برگردد که آن را دیگرگونه می خواست. نه این گونه که بود. یعنی که هست...

تا حالا شاید دولت آقای جرج دلبیو بوش هم «این ضایعه» را تسلیت گفته باشد. همان دولتی که در این واپسین ماه های حیات محمود درویش، تا مدت ها از دادن

ویزای آمریکا به او برای معالجه ی بیماری سختش خودداری می کرد و او را با آن نیاز فوری پی که به درمان داشت، و با آن حال بیماری، هر روز و هر هفته در پی کسب اجازه ی ورود به آمریکا به این طرف و آن طرف می دوانید.

آخر محمود درویش یک «تروریست» بود. تروریستی که با شعر هایش، با قلمش، و با نفس کشیدنش، ایجاد وحشت می کرد. و بذر مقاومت بر خاک فلسطین می افشانید.

مگر نه این که مقاومت، و ایجاد وحشت، دو کار اصلی تروریست هاست؟ یا - چه می دانم؟ - کار اصلی تروریست ها مقامت است و ایجاد وحشت؟  
در دل چه کسانی اما؟

خیلی سال پیش، شاید کم و بیش سی سال پیش، وقتی که در شورای تحریری یک مرکز انتشار کتاب در تهران کار می کردم، بانویی، دستنویسی برای انتشار به نزد ما آورد. با نثری روان، آراسته و پیراسته و دلنشین. ترجمه ی «یومیّات الحزن العادی» محمود درویش بود. روزانه های عادی حزن.

منی دانم سرنوشت انتشار آن کتاب که همه ی ما به اتفاق بر انتشارش تأکید می کردیم به کجا کشید.

توفانی آمد و همه چیز را در هم فرو ریخت...

اما این نام «روزانه های عادی حزن»، از آن روز به بعد، دیگر رهایم نکرده است. و مخصوصاً امشب گریانم را گرفته است و می گوید بنویس. ای اسیر همیشه ی روزانه های عادی حزن! بنویس برای آن کس که از نخستین سال های جوانیت، با کلامش، عشق به فلسطین را در سویدای دل تو پایدارتر کرد.

برای آن که به جرم «نه» گفتن به وقعه در مقاومت، در واپسین ایام اقامتش در پاریس، حتی نمی توانست به کافه یی برود و قهوه یی سفارش دهد که پول پرداختش را نداشت...

«بنویس!» به من می گوید این را «روزانه های عادی حزن». در باره ی کسی که سروده بود «بنویس»:

بنویس

من عربم  
و شماره ی شناسنامه ام ۵۰۰۰۰ است...

من عربم.  
یک نام بدون لقب  
در سرزمینی که در آن هرچه هست  
انفجار خشم است...

ریشه هایم  
به قبل از میلاد زمان باز می گردد  
و به قبل از آن که اعصار، پدید آیند  
و به قبل از سرو و زیتون  
و به قبل از رویش علفزاران...

تاکستان های پدرانم را  
از من دزدیدی  
و زمینی را که در آن کشت و کار می کردیم  
من و تمام فرزندانم.  
و برای من و نوادگانم  
چیزی باقی نگذاشتی  
به جز صخره ها.  
آیا حکومت شما  
این ها را هم از ما خواهد گرفت؟

اما آدم همیشه نمی تواند بنویسد. یعنی آدم همیشه نمی تواند آن طور که  
دوست دارد، بنویسد. یعنی آدم همیشه نمی تواند آن طور بنویسد که دوست  
دارد.

و این، خوب است و بد است.  
بد است، چرا که وقتی پیش می آید که نوشتن، ضرورتی است که آدم حق  
گریختن از آن را ندارد.

و خوب است، برای آن که اگر همیشه می شد نوشت، نوشتن، برای آدم یک عادت می شد. و اگر نوشتن، برای آدم یک عادت می شد، عادی می شد نوشتن. مثل روزانه های عادی حزن...

در این چند سال، دو مصاحبه از محمود درویش را ترجمه کرده بودم. یکی گفتگوش با لوموند فرانسه، و دیگری گفتگوش با ایل مانیفستوی ایتالیا. دلم می خواست این هردو مصاحبه را به تمام و کمال در اینجا بیاورم. اما دیدم هم مطلب به درازا خواهد کشید، هم احیاناً خواننده خسته خواهد شد، و هم ضرورت چندانی به چنان کاری نیست. چون این هردو، همچنان در سایت فنوس و دو سه سایت دیگر قابل دسترسی هستند. گفتم پس، پاره هایی کوتاه از این دو مصاحبه را، بی ترتیب و با ترتیب، بی ربط و باریط، بالا شده و پایین شده، و پایین شده و بالا شده در این جا بیاورم. بیاورم و بگذرم.

و آرام کنم آن کس را که به من می گوید «بنویس»؛ و هیچ فکر نمی کند که آدم همیشه نمی تواند بنویسد. و که این، هم خوب است و هم بد...

\* \* \*

ما - فلسطینی ها - وارد یک مرحله ی پوچی شده ایم: پوچی سربازانی که در میدان جنگ های داخلی، یکدیگر را می کشند. پوچی بی منتهی شونده به پوسیدگی و مرگ. مفاهیم و معانی و ارزش ها، از ما می گریزند. و تصویرمان هم حتی. حتی تصویرمان هم از ما می گریزد... بعد از عبور از یک مرحله ی گذار، معلّق مانده در مبارزه ی آزادیبخش و وعده ی برقراری یک دولت مستقل، تقریباً می شود چنین گفت که: مشغولیم؛ اما...هیچ نداریم...

یک ملت، در تمامیت خود، در زندان به سر می برد. و دوستاقبانات این زندان، وقتی که تنش بزرگی پیش می آید، به تماشای زندانیان، سرگرم می شوند. زندانیانی که خود، با خود می جنگند.

و بعد، آن‌ها - دوستاقبانان - با اختلاف‌های این‌ها - زندانیان - و با حدّ و توان  
تعامل و تحمل و مرزبندی‌های این‌ها، به بازی می‌پردازند.  
در غزه، ما گرسنه ایم. و انسان گرسنه‌ی که مسلّح باشد، می‌تواند به یک  
مزدور بدل شود، و مشکلات خودش را بر سر مردم خودش فرو بربزد. [در آن  
هنگام، هنوز فلسطین دو تگه نشده بود، و آنچه میشل وارشاوسکی، نویسنده و  
متفکر برجسته‌ی اسرائیلی آن را «کودتای کورتاژ شده‌ی بخشی از افراد  
سازمان آزادی فلسطین، به وسیله‌ی محمد دحلان و اوباش او» می‌نامد اتفاق  
نیافتاده بود. کودتایی که باز به گفته‌ی وارشاوسکی، سازهای آن در واشنگتن و  
تل‌آویو کوک شده بود. \*].

اما همچنین، بعضی چیزهای بنیادی‌یی که به سر و سامان نرسیده‌اند هم  
وجود دارند که فراتر از اختلافات داخلی و خطّ و خطوط سیاسی هستند، و برادر  
را به جای جنگ با دشمن، به سوی جنگ با برادر می‌رانند.  
قرارداد «اسلو» چاه‌ویلی را حفر کرد که ما اینک در آن فرو افتاده‌ایم. ما هنوز  
نتوانسته‌ایم این را بفهمیم که موقعیت کنونی ما چیست، و اسرائیل چگونه  
برایمان چنان فضایی ساخته است که حتّی توانایی‌های بالقوه‌ی ما هم در آن از  
میان برود. اسرائیل، اسرائیلی که ناشنواست. که کر است. که گوش بر هر  
سخن درستی فرو بسته است.

اسرائیل، پای قرارداد، امضا می‌گذارد؛ ولی به آن عمل نمی‌کند. اسرائیل، اراده  
می‌کند که آن دیوار معروف جداسازی را برپا کند؛ و بر اراده‌ی خود، جامه‌ی  
عمل می‌پوشاند. و «صلح»، همچنان، چون کلمه‌ی پی‌مرده، به زندگی خود ادامه  
می‌دهد. حتّی وقتی که تمام کشور‌های عربی برای عادی‌سازی روابط خود با  
اسرائیل اعلام آمادگی می‌کنند و در این زمینه، فعّال می‌شوند.

\* \* \*

جهان عربی - اسلامی، عمیقاً احساس بی‌عدالتی می‌کند؛ و غرب را مسئول  
این بی‌عدالتی می‌داند. «غرب»‌ی که با یک نوع «انتگرسم» امپریالیستی، به  
این احساس جهان عربی - اسلامی پاسخ می‌دهد؛ و این احساس را قوی‌تر  
می‌سازد.

در چنین فضایی، ما با یک هویت زخمخورده، سر و کار داریم...  
اعراب و مسلمانان، با یک «استبداد مطلق و فراگیر» آمریکایی، و با استبداد های منطقه پی، رو در رو هستند؛ و نمی دانند که بالاخره در کجا جا دارند.  
علاوه بر این: آن ها ثروت [غرب] را بر روی تمامی اکران ها می بینند و آن را با زندگی فلاکتبار خودشان مقایسه می کنند.  
آن ها احساس می کنند که به بیرون تاریخ، پرتاب شده اند. و در نتیجه، به پناه تاریخ ساکن خود می خزند. رفتاری که بنا به تعریف، گذشته گرایی است.  
این زخمخوردگی، به قانقاربا تبدیل می شود؛ در حالی که رهیابی ها و تلاش ها به هدر می روند و نشانه های راه، گم می شوند.

ناسیونالیسم، سوسیالیسم، و کمونیسم، در این زمینه، شکست خورده اند.  
حتی از مفهوم اصالت حقوق انسان هم چیزی برای اعراب و مسلمانان، باقی نمانده است. چرا که در مورد آن ها، حتی قواعد بین المللی هم رعایت نمی شود.  
بی آنکه هیچ اتّفاقی بیافتد!

\* \* \*

من از نا آگاهی عمومی غرب بر مقوله ی اسلامیسیم، هراسانم. انواع مختلف اسلامیسیم وجود دارد.  
اگر بخواهیم یک مثال برنیم، سلفی ها و حماس، بسیار با هم تفاوت دارند.  
حماس، در درجه ی اوّل، حرکتی ناسیونالیستی است. حرکتی ناسیونالیستی با یک نگاه مذهبی.  
اما غرب هم، به اسلامیسیم، به عنوان یک مجموعه ی همگون، به عنوان یک «بلوک»، نگاه می کند...

مشکل اساسی تاریخ صهیونیسم این است که تلاش کرده است تا واقعیت صحنه را نادیده بگیرد.

از همان آغاز، او می دانست که شعارش نادرست است:

«یک سرزمینِ بدون مردمان، برای مردمانِ بدون سرزمین»!  
در این سرزمین، مردمانی وجود داشتند. در حالی که صهیونیسم به طوری رفتار کرد که انگار اصلاً این مردمان، وجود نداشتند، یا داخل آدم به حساب نمی آمدند. و این ماجرا، ادامه دارد...

اسرائیل، از دهه ها پیش، وجود یک حرکت ملی فلسطینی را انکار کرده است. آن ها می گفتند که OLP هیچ نیست مگر یک «سازمان تروریست». اما، یک روز، ناچار شدند که این سازمان را به رسمیت بشناسند. امروز، آن ها می گویند که:

- حرف گفتگو با حماس را هم ننزید.

اما، سرانجام، به گفتگو با حماس خواهند رسید.

همانطور که در مورد OLP چنین پیش آمد.

\* \* \*

شعر واقعی، یک معجون شیمیایی بسیار استثنایی و مخصوص است که کار تبدیل تجربه ی دسته جمعی به تجربه ی درونی و شخصی را انجام می دهد. شعر، واقعیت را دریافت می کند؛ و برای این که قابل تحملش کند، به مجاز و استعاره، بدل می سازدش.

وقتی که من در زندان بودم، از نظرگاه یک شاعر، زندانیان خودم را یک زندانی می دیدم؛ و خودم را آزاد تر از او حس می کردم. برای آن که من فقط از آزادی محروم شده بودم؛ اما نه همچون او از قدرت شناختن دیگری در اندرون خودم. من عقیده ام را عوض نکرده ام. ما خطوط چهره ی مشترکی داریم. و در شرایطی از این دست که به پیچیدگی طبیعت انسان بر می گردد، ممکن است اینطور پیش بیاید که نقش ها جای خود را به یکدیگر بدهند. اما من نمی خواهم خود را در تصویری که دشمن برای من انتخاب کرده است بینم.

من اردوگاه بازندگان را انتخاب کرده ام. من خودم را مثل یک شاعر شهر «تروا» حس می کنم. یکی از آن هایی که از همه چیز محروم شده اند. حتی از حق بیان ناتوانی های خودش...



از میان فلسطینیان - که در شرایط دشواری زندگی می کنند - بعضی ها از شاعر می خواهند که گاهشمار نویس ماجرا های تراژیکی باشد که هر روز بر فلسطین می گذرد. اما زبان شعر و شاعری نمی تواند همان زبان روزنامه و رادیو تلویزیون باشد. حتی لازم است که زبان شعر و شاعری، برای نگاه کردن به جهان، و انتقال آنچه در این نگاه به جهان می بیند به دیگران، کمی خود را در حاشیه قرار دهد. شعر و شاعری باید غافلگیر کند. باید باعث تعجب و تحیر شود. شعر و شاعری باید سخن گفتن از یک گربه یا یک بیابان، از نظرگاه کودکی باشد که برای نخستین بار، این ها را کشف کرده است...

من از اشغالگری، نفرت دارم. اما نمی خواهم که هر روز، این را به قالب شعر در آورم. شعر های بی شمار، رسمی و خشک، و یا سراسر اشتیاق و شور، هیچ خدمتی به فلسطینی نمی کنند. برای این که این نوع شعر ها، انسان فلسطینی را در یک شعار، خلاصه می کنند. برای این که این نوع شعر ها، انسان فلسطینی را در تصویری که دشمن می خواهد از او ترسیم کند منجمد می کنند. برای این که این نوع شعر ها، اصیل ترین و ذاتی ترین و اندرونی ترین هویت انسان فلسطینی را، از دیدگان، پنهان می کنند...

هیچ فلسطینی بی نمی تواند بگوید که واقعاً سیاست را کنار گذاشته است. اما من خودم مدت زیادی است که دیگر، نقشی رسمی در ساخت و بافت زندگی سیاسی فلسطین ندارم. نقش رسمی، برای من، حالت باری بر دوش و زخمی دردناک داشت...

شعر و شاعری باید راه خود را، در بیرون از طرح ها و انگاره ها و کلیشه ها ادامه دهد...

این روز ها چشم انداز و نمای سیاسی جهان عرب، تغییر کرده است و فقیر شده است.

دیگر، مرجع ها و الگو های بزرگ وجود ندارند. و دیگر، یک دیالکتیک سیاسی واقعی در کار نیست: حرمتگزاری به عقاید یکدیگر؛ و گوشسپاری معصومانه به دیگری.

ما را انعطاف ناپذیری و صلبیت، له کرده است:

- آن کس که سخن از تفاوت های سیاسی می گوید، ممکن است که خائن نام بگیرد.

- آن کس که با متعصبین، موافق نباشد، ممکن است که کافر شمرده شود.

- آن کس که با بعضی از روشنفکران همفکر نباشد، ممکن است که بیهوده گو به حساب بیاید.

و اینچنین است که من از بحث های بی سود و ثمر، اجتناب می کنم. خودم را من، به همین راضی کرده ام که از روح مردم خود، حرف بزنم. از پیوندهاشان. از اندیشه و خرد و منطقتشان. و از توانایی هاشان.  
من می کوشم تا برای خودم امید بیافرینم!

\* \* \*

تصویر انسان فلسطینی، در جهان، تغییر یافته است:

پیشتر ها، این تصویر، تصویر یک پارتیزان آزادی بود. ولی امروز، رسانه های جمعی آمریکایی و اسرائیلی، بر انسان فلسطینی در این تصویر، لباس یک تروریست پوشانیده اند؛ و صورتکی هم بر او نهاده اند. و انسان فلسطینی باید در چنین صورتکی و در چنین لباسی، خود را باز بیابد و باز بشناسد...

مشکل اصلی را جهان از یاد برده است:

یک ملت، چهل سال است [از زمان اشغال بخش های جدیدتری از فلسطین به وسیله ی اسرائیل در سال ۱۹۴۷ تا زمان این مصاحبه] که تحت اشغال، زندگی می کند.

یک ملت، چهل سال است که هیچ چیز غیر عادی و نامعقولی را نمی خواهد به جز فقط ۲۲ درصد از سرزمین تاریخی خودش را.

تمام دنیا اما، از این حرف ها حوصله اش سر می رود، و اصلاً وقت خودش را به این هدر نمی کند که ببیند ما، انسان های محاصره شده و محبوس شده در خاک خود، جانمان تا چه اندازه به لب رسیده است، و تا چه اندازه، این نیرویی که می

تواند متمرکز شود، امکان منفجر شدن دارد.

جهان، [نسبت به فلسطینیان] کینه و نفرت تولید می کند. اما، اسرائیل را به هیچ چیز بدی متهم نمی سازد. چرا که از مارک «صَدِّ یهودی بودن» می ترسد.

اسرائیل، به جای آن که آنچنان که هست، یک دولت سرکوبگر، معرفی شود، به یک ارزش قومی و نژادی بدل شده است: پدیده بی - نه دیگر - تاریخی. بلکه پدیده بی ماوراء طبیعی. و شیمون پرز که خودش را به عنوان مرد صلح جا می زند، به خویش اجازه می دهد که بی دغدغه و در نهایت آرامش بگوید که کولونی ها چیزی نیستند مگر بلوک های مسکونی اسرائیل.

زبان سیاست، مطابق اراده ی اسرائیل، و در اطاعت از آن، به کلی تغییر کرده است:

از این پس، دیگر کلمه ی «اشغالگری»، یک کلمه ی غیر قابل تلفظ است؛ یک کلمه ی غیر قابل تحمل است؛ و یک کلمه ی غیر قابل درک است...

در دفترچه ی خاطرات اسرائیل، دیگر، حق بازگشت فلسطینی بیرون رانده شده از سرزمین خود، کلامی ممنوعه است.

نه تنها در دفترچه ی خاطرات اسرائیل. بلکه حتی به نزد رژیم های حاکم بر بعضی از کشور های عربی نیز.

و همچنین: به نزد جامعه ی جهانی.

چرا؟ برای این که - اینطور استدلال می کنند این ها - بازگشت فلسطینی بیرون رانده شده از سرزمین خود، خطری است برای اسرائیل.

و در این میان، هم تعداد در به دران فلسطینی افزون تر از پیش می شود؛ و هم شرایط، دشوار تر می شوند.

به نظر می رسد که «حق برگشت»، دیگر از این پس، از آن قوم یهود است که دوهزار سال قبل از او سلب شده بود؛ ولی از آن هایی نیست که بیشتر از پنجاه شست سال نمی شود که از سرزمین خود به بیرون انداخته شده اند. برای آن ها فقط یک حق، باقی مانده است: حق ترک همیشگی وطن و در جایی دیگر سکونت گزیدن.

هر وقت که من به خیمه گاه های پناهندگان فلسطینی بروم، و یا تلویزیون را

روشن کنم، فقط یک تصویر می بینم. همیشه. همیشه فقط همین یک تصویر را: یک زن، که بچه اش را و اثاثیه اش را با خودش حمل می کند تا به خیمه گاهی در رَقح، در غزه، یا در لبنان، فرار کند.

این زن، قبل ترها، مادر من بود؛ بعد، خواهر من بود؛ و شاید حالا، دختر من است...

-----  
برای خواندن متن کامل این دو ترجمه، همراه با مقدمه ها و توضیحات می توانید به دو لینک زیر در سایت ققنوس مراجعه کنید:

ماجرای کاریکاتور ها، و انتخابات فلسطین - گفتگوی لوموند با محمود درویش:  
<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar15/darwishlemonde.html>

گفتگوی ایل مانیفستو با محمود درویش، در باب سیاست، و در باب شعر:  
<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar03/darwish-manifesto.html>

\* مسأله ی غزه، اصلاً مسأله ی جنگ داخلی نیست. مسأله، مسأله ی یک توطئه ی کورتاژ شده ی کودتاست. کودتایی که ساز های ارکستر آن در واشنگتن و تل آویو، کوک شده بود...

این همدستی و همکاری محمود عباس با آمریکا و اسرائیل، در به گروگان گرفتن نزدیک به یک و نیم میلیون نفر از هموطنان خود، احتمالاً برای او خیلی گران تمام خواهد شد.

میشل وارشائوسکی - «در فلسطین، چه کسی علیه چه کسی کوتا کرد؟»  
بازتکنیر از لیک کمونیست انقلابی فرانسه:

<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar03/warschawski-l.html>